

■ **سمانه صادقی**

آنچه در پی می آید روایتی است از زبان آن که موی خویش را در فراز و فرودهای مبارزات انقلاب سپید کرده و تا هم‌اینک نیز خویش را در زمره بدهکاران این حرکت عظیم قلمداد نموده است. مفاد گفت‌وشنود بی‌نیاز از هر گونه توضیح است و تنها باقی می‌ماند یک سیاست از جناب مهندس اصغر جمالی فرد که وقت خویش را به انجام این گفت‌وشنود اختصاص دادند.

■ ■ ■

از چه سنی با اندیشه‌های مبارزاتی آشنا شدید و چگونه در این مسیر قرار گرفتید؟

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین. ما بچه‌های قیل از انقلاب هستیم و متأسفانه در نظامی متولد شدیم که مستولان مملکتی هیچ اعتقادی به اسلام نداشتند و قدشنان فقط حکومت بر مردم و چپاول بیت‌المال مسلمین بود. رضاخان و محمدرضاشاه این دو ملعون حاکماتی بودند که با بهایی‌ها همکاری می کردند لذا بهائیت در همه جا سیطره پیدا کرده و تلاش می کردند اسلام را به‌طور کلی از ایران ریشه‌کن کنند. جامعه ما یک جامعه دیکتاتوری بود و مردم برای حفظ خود و خانواده‌شان سکوت می کردند. در چنین فضایی حضرت امام تک و تنها به میدان آمده و قیام کردند. در آن دوران مبارزین سکولار به‌اصطلاح مذهبی و لامذهب، از بازار گان گرفته تا مصدق هم فعالیت می کردند!مانگته مهم این بود که این جریانات بسته حرکت می کردند و نمی‌توانستند عوام را به طرف خودشان بکشانند.

آن روزها ما چون جوان و آزاد بودیم و تعهدی نداشتیم، گاهی در خانه چنین مسائلی را مطرح می کردیم ولی پدر نصیحت می کرد که این کارها را نکنید و این حرف‌ها را نزنید: «ساکت! دیوار موش دارد و موش هم گوش دارد.» چون گاهی ساواکی‌ها در کوچه ما می ریختند و بچه‌ها را می گرفتند و پدر و مادرمان هم با مسائل و جنایاتی که از زندان‌های ساواک می شنیدند، می ترسیدند که مأموران ما را هم دستگیر کنند. چون برای یک پدر و مادر سخت است که فرزندش را در بند ببیند. از طرفی در دبیرستان که بودیم یک معلم آشنا داشتیم به نام آقای محققی. موضوع انشا را می‌گفت از توسعه، رضاخان و امثال اینها بپوشید. یکی از بچه‌ها بر گشت گفت: «قای محققی! این موضوعاتی که شما می گوید به درد آینده ما نمی خورد. یک چیزی بگویید که کاربرد داشته باشد.» این حرف را که زد، فردایش ساواکی‌ها داخل مدرسه ریختند و آن دانش آموز ما را هم دستگیر کردند. همچنین در محیط خومانی می دیدم که بچه‌های خوب و بااستعداد دنبال هروئین و تریاک می‌رفتند. افراد مهم و منحصربه‌فردی هم بودند، اما معناد می‌شدند و گوشه و کنار خیابان می‌افتادند و بعضی‌هایشان هم می‌مردند. چرا؟ چون رژیم تلاش می کرد جوانان را چندقسمت کند؛ با آنها را در نظام حل کند یا بچه‌ها به تحصیلانثشان ادامه بدهند و عامل خودشان شوند یا اگر نمی‌توانستند این کارها را بکنند، آنها را در مسیر اعتیاد می‌انداخت تا از خط خارج شوند، چون جوان‌ها هستند که انقلاب را به وجود می آورد. همه اینها بر من اثر می‌گذاشتند و تلنگرهای ذهنی‌ام بودند و زمینه‌ساز فعالیت‌های آینده‌ام شدند. به هر حال ما ۱۵ خرداد را هم پشت سر گذاشتیم.

شما در واقعه ۱۵ خرداد حضور داشتید؟

بله. ما در خیابان امیریه به ساکن بودیم و چون در فرحزاد ملک داشتیم، آن روز پدر و مادرمان به فرحزاد رفته بودند که ما متوجه شدیم در خیابان‌ها درگیری پیش آمده لذا ما هم به خیابان رقتیم و بسیاری از جنایات را دیدیم. کشت و کشتار بر من اثر می‌گذاشتند و لبتگرهای ذهنی‌ام بودند که دیدیم مردم شعار می دهند و کبرتمیزه رویهای ارتشی به مردم هجوم می آورند و تیراندازی می کردند که همین باعث فرار مردم می‌شد. خیلی از بچه‌های ما در سر راه بوذرجمهری می‌رفتند. آن موقع طاهر، رئیس کلانتری سردم را با تیر می‌زد. ما هم می دیدیم و فرار دور میدان شاپور را که موهف‌فروشی‌ها بودند، بستند و یک رویز ارتشی را با اسین تراز خیابان راهمه گرفتند و ارتشی‌ها را پیاده کرده و ماشین را آتش زدند. از طرفی دیدیم اراقل و اوایش به جاهای مختلف حمله کرده بودند. مثلاً قافه شکوفه نور اغازت کرده بودند. هر کسی هر چیزی که دستش رسیده بود، پول، لطف، تشک، یو... را اغازت کرده بود. دو نفر هم یک چمنان پر از پول را با خودشان می برند که پسند را با غش گر کنند یا تیر خورند و عده دیگری در حیطه آن می‌روند. این قضایا تا ظهر طول کشید و ظهر که به خانه برگشتم، پدرم با وحشت پرسید: «خجا بودی و چرا رفتی؟» آن روزها من تقریباً ۱۶ سال داشتم.

اولین بار چگونه با اندیشه‌های امام آشنا شدید؟

سال ۱۳۳۸، ۱۳۳۹ پیش دایمی‌ام که خرازی داشت می‌رقم و کمکتش می کردم و در آنجا تپ‌های مختلفی می‌آمدند و بحث‌هایی را مطرح می کردند. چپی‌ها، چریک‌های فدایی خلق، همه طیف‌ها بودند. دایمی‌ام هم مرا می فرستاد با دو چرخه به سبزه میدان بروم که لوازم‌التحریر بخرم. در آنجا یک کتاب‌فروشی بود که رساله حضرت امام را چاپ می کرد که بعد دستگیرش کردند. وقتی پرسیدیم چرا؟ دایمی‌ام گفتند چون رساله امام را چاپ می کرد او را گرفتند. آن روزها اجازه نمی‌دادند کسی رساله امام را داشته باشد. مرجع تقلید ما هم آقای شاهرودی بود که پس از آشنایی با امام از ایشان تقلید نکرده و مقلد امام شدیم.

آنچه عاملی باعث شد که شما اوایل دهه ۵۰ به آن‌هم مهاجرت کنید؟
من بعداز دیپلم در دوره سربازی که عضو سپاه دانش بودم و در چهار ماهی که در سنندج بودم فقر را به چشم خود دیدم. در سبزوار هم باز همین وضعیت را دیدم. بچه‌ها یا تراخم داشتند یا کچل بودند. مثلاً در سبزوایر یک دختر هفت، هشت ساله شاگردم بود که استعداد عجیبی داشت ولی متأسفانه تراخم داشت. موقعی که راهنمای ما آقای اسحاقی آمد به او گفتم بچه‌های ما مریض هستند. فکری به حال اینها نکنید. بهداشت نباید اینجا کاری کند. دیدم اهمیت نمی‌دهد، نامه تند و تیزی به رئیس آموزش و پرورش سبزوایر نوشتم که اگر شما نمی‌توانید خودمان بگیری می کنیم. این نامه باعث شد به آنها بربخورد که

چرا این حرف را زده‌ام. خدمت‌م که تمام شد، دو سه جا رقتم که کار بگیرم که دیدم به من کار نمی‌دهند، چون دیوان‌سالاری ما به تمام معنی فاسد بود. بالاخره این مسائل روی انسان اثر می‌گذارد؛ با انسان در خط اصلی می‌افتد یا انسان را به‌سه دام گروه‌های مختلف می‌اندازد. مبارزات من هم به نوعی از آنجا آغاز شد. سه سال در ایران کار کردم و دیدم راه به جایی نمی‌برم. چون گروه‌ها –مؤتلفه، حزب ملل اسلامی، چریک‌های فدایی خلق، سازمان مجاهدین خلق و امثالهم – هر کسی را بدون شناخت در خودشان راه این‌دولت‌داند لذا تنهایی فعالیت می کردم. آن روزها پدرم در خانه خیلی اعتراض می کرد که چرا نمی‌روی کار کنی؟ پس چرا دیپلم گرفتی؟ برای همین در از مزمون کاندیداری اصفهان شرکت کردم و نفر دوم شدم ولی جایم را به فرد دیگری دادم و به تهران برگشتم. در هر صورت دیدم تنها راهی که باقی‌مانده خروج از ایران است، نهائیتام سال ۱۳۵۰ – ۲۰۰ تومان یعنی ۲۰۰ مارک به آلمان رقتم.

چرا در ایران نمانده و به فعالیتستان ادامه ندادید؟

اصلاً به رژیم شاه اعتقاد نداشتیم و تفکرم این بود که این رژیم، رژیم پاطلی است. حضرت امام و روحانیون این رژیم مختلف می‌گفتند کار کردن در این دولت حرام است، تلویزیون حرام است، رادیو گوش کردن حرام است و... اینها در ذهن ما نقش بسته بودند و داشتند ما را آماده می کردند. به هسر صورت من هم نپذیرفتم در این شرایط بمانم. این حرف‌ها را هم که نمی‌شد به خانواده گفتم، در نتیجه تنها راه را رفتن به خارج و تحصیل در آنجا دیدم. آنجا الکترونیک خواندم و بین خارجی‌ها که شاگرد دوم شدم و دولت آلمان بورسیه تحصیلی به من داد. آنجا فضا باز بسود و خیلی راحت می‌توانستم کار کنم.

در آلمان چطور به مبارزات سیاسی تان ادامه دادید؟

وقتی وارد شهر کلن شدم، اولین گروهی که به سراغم آمد حزب توده بود. البته آنجا همه دام پهن کرده بودند. کنفدراسیون بود، حزب توده بود، گروه‌های

«گفتنی‌هایی نگافتم از ادوار گوناگون مبارزات انقلاب اسلامی»

در گفت‌وشنود با مهندس اصغر جمالی فرد

روزهای حساس بهمن ۵۷ در زندان آلمان بودم

چپ و راست بودند و انجمن‌های اسلامی. من از همان ابتدا جذب انجمن‌های اسلامی شدم و به‌تدریج شروع کردم به مبارزه کردن. در آنجا مسئول انجمن اسلامی شهر کلن، شده بودم و فعالیت‌های فرهنگی می‌افند یا انسان را به‌سه دام گروه‌های مختلف می‌اندازد. مبارزات من هم به نوعی از آنجا آغاز شد. سه سال در ایران کار کردم و دیدم راه به جایی نمی‌برم. چون گروه‌ها –مؤتلفه، حزب ملل اسلامی، چریک‌های فدایی خلق، سازمان مجاهدین خلق و امثالهم – هر کسی را بدون شناخت در خودشان راه این‌دولت‌داند لذا تنهایی فعالیت می کردم. آن روزها پدرم در خانه خیلی اعتراض می کرد که چرا نمی‌روی کار کنی؟ پس چرا دیپلم گرفتی؟ برای همین در از مزمون کاندیداری اصفهان شرکت کردم و نفر دوم شدم ولی جایم را به فرد دیگری دادم و به تهران برگشتم. در هر صورت دیدم تنها راهی که باقی‌مانده خروج از ایران است، نهائیتام سال ۱۳۵۰ – ۲۰۰ تومان یعنی ۲۰۰ مارک به آلمان رقتم.

به چه علت؟

سه‌ه‌ه‌ه‌ه‌ه زندگی‌ام را کلاً عوض کرد. در تلویزیون آلمان صحنه‌ای از ظفار را نشان دادند. یک پزشک سوری در ظفار در کنار مبارزین هم آنها را در مان می کرد و پایه‌های آنها می‌چنگید. این کار او خیلی روی اثر گذاشت که آنها رفته‌اند و در ظفار می‌چنگند و خدمت می‌کنند و ما اینجا نشستیم که چه بشود؟ دکتری بگیریم و متخصص شویم! تلنگر بعدی خواندن کتاب‌های سید قطب بود که آنجا بود که می‌گفت: «انانی که گمان می‌کنند مسلمانند و در برابر ظلم و ستمی که بر جهان حاکم است قد علم نمی‌کنند، مسلمان نیستند یا منافق هستند یا بویی از اسلام نبرده‌اند.» این حرف‌ها روی آدم اثر می‌گذارد. مگر می‌شود انسان مسلمان باشد و این همه ظلم و ستم را ببیند و هیچ حرکتی هم نکند؟ تلنگر آخر هم ورود آقای چمران به کلن بود. آن روزها برای کار‌های خودشان دو گروه نیرو می‌خواستند. یکسری نیروهایی که وابسته به خودشان بودند و رشدشان می‌دادند و برای روز مبادا تربیتشان می کردند، یک عده هم نیرو می‌خواستند که بروند

بجنگند. ما از طلیف دوم بودیم. خلاصه دکتر چمران آنجا سخنرانی کرد و شش آمد خانه بنده و چون من تصمیم گرفته بودم که به ظفار بروم، ایشان با من تا سحر بحث و گفت‌وگو کرد که «چرا می‌خواهی به ظفار



۱۳۵۷، نوفل لوشاتو، اصغر جمالی بر (تقریب دوم رجب) در آفتاب‌به‌امام خمینی

لیبی چه اتفاقاتی افتاده‌اند، ولی هیچ‌گونه آشنایی یا تماس با رفتن به آنجا را نداشتیم و اخبار جهان را درادور می‌شنیدیم. ایشان آمدو از قذافی به‌عنوان یک حاکم اسلامی یاد کرد. در آنجا یک مقدار با قذافی آشنا شدیم و به خودمان گفتیم عجب آدم مبارز و خوبی است، مثل جمال عبدالناصر. بعد هم که می‌آمدند و بحث لبنان را مطرح می کردند. چمران می‌آمد، صادق قطب‌زاده می‌آمد. گاهی هم در جلسات مسئله لبنان را مطرح می کردند که در لبنان حرکت محرومین به‌وجود آمده‌است و ما پول نیاز داریم. بچه‌ها هم پول جمع می کردند و دارو و کامیون می خریدند. جنگ‌های دو ساله لبنان در سال ۱۳۵۴ شروع شد.

در لبنان چسه آموزش‌هایی نظامی دیدید؟

دوره‌های نظامی آشنا شدن با اسلحه‌ها، خمپاره‌ها، انفجار و...

در این دوره چه کسانی همراه شما بودند؟

همه لبنانی بودند، فقط من ایرانی بودم. فلسطینی‌ها به اینها کمک می کردند و آموزش دست فلسطینی‌ها بود. البته قبل از اینکه وارد این آموزش‌ها شوم، چمران مرا به منطقه شیاح برد و به دفترشان معرفی کرد. مسئول دفتر فلسطینی بود. در آنجا مبارزین با اسم مستعار فعالیت می کردند و اسمی که برای بنده انتخاب کردند «بوحنیف» بود.

دلیل خاصی داشت؟

نه، او پیشنهاد داد و من هم پذیرفتم. بعد از مدتی به بلبلک رقتیم و در آنجا دوره‌های نظامی را دیدیم. تمام که شد بر گشتم و شروع کردم به مبارزه کردن با مارونی‌ها و به‌تدریج آشنا شدیم. گاهی هم چمران می‌آمد اما جریاناتی پیش آمد که باعث شد از چمران و موسی صدر جدا شده و به آلمان بازگردم و البته این بار با پاسپورت پاکستانی دانشجوی رشته ماشین‌های کشاورزی شدم و ظاهراً شروع کردم به درس خواندن، ولی درس ظاهراً هم بود و بیشتر دنبال فعالیت‌های سیاسی بودم. درس را به خاطر گرفتن اقامت باید می‌خواندم. در آنجا شروع کردم به روزنامه چاپ کردن و روزنامه «فانوس» را در آلمان چاپ کردم.

در آن روزنامه چه اخباری را می‌نوشتید؟

اخبار و مسائل ایران و خاورمیانه، تک‌صفحه‌ای بود و بین دانشجویها پخش می‌کردیم. کتاب تجربیات انفجار و آموزش ساخت مواد انفجاری را هم چاپ کردم که به اهلتش می‌دادیم. یک روز در خوابگاه نشسته بودم که تلفن زنگ زد، دیدم آقای محمد منتظری از کویت تماس گرفته است. گفت امام قصد دارد به فرانسه بیاید، خودت را برسان. لذا با دو ساعت تأخیر خدمت امام در پاریس رسیدیم. در آنجا کار‌های خدمتانی را انجام می‌دادم تا اینکه آن‌آه منتظری برای دیدار امام به پاریس آمد ولی همراه محمد منتظری به ایران بازگشت و من هم به آلمان رقتم. در آنجا که بودم مطرح شد که حضرت امام می‌خواهند به ایران بروند. همسان روزها یکی از سخنران‌ها که در کنفدراسیون دیوبند گفت: «هن چهارم بهمن می‌خواهم بروم فرانسه که همراه امام بروم ایران.» گفتم: «پس من هم به شما می‌پیوندم.» در چهارم بهمن از کلن حرکت کردم و بلیت گرفتم و رقتم آخن ولی آنها در قطاری که من نشسته بودم نیامدند. قطار ما حرکت کرد و من به سفر ادامه دادم. به مرز بلژیک که رسیدیم، مأمورین آنجا آمدند و دیدند من تک و تنها در کوبه نشسته‌ام و قیافه‌م نفوذ کرده‌اند است و شک کردند. ساک‌هایم را که بررسی کردند، دو پاسپورت جعلی را در آوردند. من هم توجه نکرده بودم، چون بریم عادل شده بود. خلاصه من در آنجا دیدم که تمام مشخصاتم در آلمان روی کامپیوتر آمد. خلاصه مرا دستگیر کردند و تحویل زندان دادند. من از چهارم بهمن سال ۱۳۵۷ تا چهارم اسفند در زندان آلمان بودم. ۲۲ بهمن که انقلاب به پیروزی رسید، سراغم آمدند و گفتند وضع ایران ناچور است و اگر می‌خواهی بمانی به تو پناهندگی می‌دهیم و از تو حمایت می‌کنیم. من که دیدم انقلاب به پیروزی رسیده‌است قبول نکردم. چهارم اسفند که فرودگاه‌ها باز شدند، من با اولین پرواز از آلمان به ایران آمدم. در آن روز‌های حساس و خوب در زندان بودم که لابد حکمتی در آن نهفته است که من اطلاع ندارم. شاید اگر می‌آمد اتفاقات دیگری می‌افتاد. الله اعلم، ولی به هر حال شانس من از انقلاب این بود که این حادثه برای من اتفاق افتاد.

از نخستین روزی که به ایران بازگشتید خاطر‌های دارید؟
در هواپیما انواع و اقسام آدم‌ها را دیدیم، مسلمان، غیرمسلمان، همه تپیی بودند. وقتی به آسمان تهران رسیدیم، بعضی‌ها شروع کردند به گریه. اشک تمساح! گفتم گریه‌نده‌ار، بالاخره پنج سال و ۱۰ سال است که ایران را ندیده‌ایم و حالا برگشتیم. بعضی‌هایشان بطری عرق هم داشتند و برای ایران گریه می کردند! من هم یکسری بوستر جمع کرده بودم و با خود آمردم. به فرودگاه که رسیدم، هرچه نگاه کردم دیدم کسی دنبال ما نیامده است. سوار ماشین شدم و یکر است آمدم خانه‌ام.

چند سال بود که از کشوری خارج شده بودید؟
هفت سال. پدر و مادرم نمی‌دانستند من کجا هستم، چون نمی‌توانستم خبر بدهم. حتی

نمی‌دانستند زنده هستیم یا نه. وقتی انقلاب پیروز شد، مادرم رفته بود خدمت امام و گفته بود: فرزند ما پیش شما کار می‌کرد، حالا کجاست؟ امام گفته بودند: نگران نباش، می‌آید. من در ۱۷ شهریور برادرم را از دست دادم اما خبر نداشتیم تا اینکه از پاریس یک بار به خانه زنگ زدم و پدرم گفت این اتفاق افتاده است. به هر صورت وقتی به خانه برگشتم دیدم مادرم پیر شده است. طبیعی بود چون یکی از پسرهایش که من بودم فرار کرده و بعد هم مقفودالانر بودم. یکی هم که در ۱۷ شهریور شهید شده بود.

خانواده تان چطور باخبر شده بودند در پاریس خدمت امام هستید؟

یک روز پدرم از خیابان رد می‌شده که عکس‌های چاپ شده امام را می‌بیند که من پشت سر امام نشسته‌ام. ۱۲ – ۱۰ تا از آن عکس‌ها را می‌خرد و با خودش می‌آورد خانه. مادرم که در با بازی می‌کند، پدرم می‌گوید: «صغر آمده‌است.» مادرم می‌پرسد: «کو؟» و پدرم عکس‌ها را نشان می‌دهد. در آنجا فهمیدند من سا امام بودم و کجا هستم. در هر صورت فردای آن روز که وارد ایران شدم، خدمت حضرت امام رقتم. آنجا دیدیم یک عده جلوی در ایستاده‌اند و ما را راه نمی‌دهند. طبیعی هم بود. ایستادم و آقای بنی‌صدر آمد و همراه او رقتم داخل. بعد هم امام آمدند و شروع کردند به نماز خواندن و ما هم رقتیم و پشت سر ایشان نماز خواندیم. نماز که تمام شد، دیدم پنج، شش نفر از قلمچاق‌ها امام را محاصره کردند که کسی را راه ندهند و امام را برند. بعد از آن رقتم پیش آقای ربانی شیرازی و مسائل لبنان و اروپا را برای ایشان گفتم و ایشان توصیه‌هایی کردو بر گشتم و سراغ آقای محمد منتظری را گرفتم. گفتند: «در یادگان جمشید به است.» رقتم آنجا و با او صحبت کردم. محمد سپاه را تشکیل داده بود و من در کنارش شروع کردم به فعالیت کردن.

مؤثر ترین افرادی که انگیزه مبارزاتی را در شما به وجود آوردند، چه کسانی بودند؟

مردم ایران. انگیزه را مردم ایران به من دادند. شاه بود که ما را در خط مبارزه انداخت. اگر شاه در خط اسلام بود و احکام اسلامی را پیاده می‌کرد، هیچ‌وقت علیه شاه مبارزه نمی‌کردیم، اما چون شاه شروع کرد به‌از بین بردن اسلام و دیکتاتور کردن، این انگیزه‌ای برای تپب ما شد، و گرنه اگر حکومت مردوی بود، اگر شاه، رضاخان و قاجار به در خط اسلام بودند، نه انقلاب مشروططای به وجود می‌آمد، نه ۱۵ خردادی ما زندگی‌مان را می‌کردیم، ولیکن چون اینها برای هدم و نابودی اسلام کار می کردند، این انگیزه‌ای برای همه مبارزین شد. از حضرت امام گرفته تا ما که زیرمجموعه‌ها بودیم.

به عنوان یک مبارز قدیمی در چهلمین سال انقلاب، چقدر از اهداف انقلاب را محقق می‌بینید؟

منظور تان از اهداف چیست؟ مسا الان الحمدلله به همه چیز رسیدیم‌ها، ما باید حرف آقا را بنیم. مشکلات عدیده و دشمنانی بسیار فوری داریم، اما هیچ غلطی نمی‌توانند بکنند. امریکاست که منافش را در ایران از دست داده است. اروپا هم همین‌طور. ایران راحت‌الحلقوم بود که حالا تبدیل به خاری در گلوئی اینها شده است و اینها دارند هر روز علیه ما توطئه می‌کنند، ولی الحمدلله به لطف الهی و با مدیریت امام خمینی و بعد امام خامنه‌ای موفق بودیم. طبیعی است که عده‌ای ترسو و بی‌بصیرت نفوذ کرده‌اند که اگر اینها در خط آقا باشند این مشکلات پیش نمی‌آید. حضرت امام در چهلمین سال انقلاب اسلامی، ضدانقلاب را می‌آوردند و درمشور شهر تهران می‌نشانند، اما به هدفمان رسیده و وظیفه‌مان را انجام داده‌ایم. ما هدفی جز انجام تکلیف نداریم و الحمدلله تکلیفمان را انجام داده‌ایم.

آینده از حرکت انقلاب و نظام را چگونه پیش‌بینی می‌کنید؟

آینده نظام را خود آقا تبیین کرده‌اند. ایشان در سال ۱۳۷۵ می‌فرمایند ما که از صدر اسلام بالاتر نیستیم که معراجا، سلمان‌ها و... بودند هنوز ۵۰ سال از رحلت رسول خدا(ص) نگذشته بود که فاجعه کربلا را آفریدند و مسلمان‌ها نظر‌نگر بودند. آقا می‌فرمایند اگر بصیرت‌مان را بالا نبریم، همین اتفاق برای ما هم تکرار خواهد شد. وظیفه‌ماست که از این نظام حراست کنیم. اگر در انجام این وظیفه کوتاهی و وظیفه‌مان را فراموش کنیم و قاتلقت‌بازی در بیابوریم، مطمئناً این نظام شکست خواهد خورد، چون هیچ پدیده‌ای در نظام عالم ثابت نیست و همه چیز رفتنی است. یک تولد، یک مرگ تا زمانی که امام زمان(عج) ظهور کنند. فقط اوستا کرم است که جاودانه است. حضرت آقا هم مدیریت می‌کنند و به همین دلیل هم در بحث فرهنگی به ما دستور «آتش‌باختیار» داد. وقتی وزارت ارشاد جلوی منکرات را نمی‌گیرد و امر به معروف و نهی از منکر تعطیل است، می‌گوید خودتان به صحنه بایبید. بارها به من اعتراض کرده‌اند که تو تندتر از آقا حرکت می‌کنی. بله، این از افتخار اتم است که جلو حرکت کتم که اگر کسی خواست به آقا صدمه بزند به من بخورد. پشت سر ایشان هم حرکت می‌کنم که اگر خواست از پشت سر بزند باز به من بخورد، ولی نظاره‌ی که می‌کنید فقط جای سید علی است. ما فداپایان امام هستیم؛ چه در پاریس، چه در ایران، چه هر جای دیگری. پس نه تندرو هستیم، نه کندرو، نه هرج و مرج طلب. بارها و بارها به همه آنها‌اعلام کردم‌ام که این عملکرد من است و این هم مواضع من. بگردید و اگر یک مسئله انحرافی دیدید به‌دائستی بدهید.